

آغاز پایان:

به او که گفت: «می کشیم، می کشیم...»

حامد شهیدیان

دپارتمان جامعه شناسی و مردم شناسی

انستیتیوی امور اداری

دانشگاه ایلینوی در اسپرینگفیلد

© ۱۹۹۹

shahidian.hammed@uis.edu

این مقاله در نشریه‌ی نقطه، شماره‌ی ۹، صص ۴-۶ به چاپ رسیده است.

پیشکش دانشجویان مبارز و همه‌ی مبارزان آزادی و برابری

اجتناب توده‌های ناراضی از رو در رویی بنیان‌کن با جمهوری اسلامی و یأس عده‌ای از روشنفکران و مبارزان در پی شکست نیروهای پیشرو در انقلاب ۱۳۵۷، برای بسیاری به معنای «دلزدگی توده‌ها از سیاست» بود. انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری و زهرچشمی که مردم «دلزده از سیاست» از حاکمان اسلامی گرفتند برای بسیاری به معنای آن بود که «مردم ما از انقلاب روی گردانند و به رفرم امید بسته‌اند». در نظر آنان، نه اعتصابات کارگری، نه مخالفت‌های روزمره‌ی زنان با سیاست‌های جنسیتی رژیم، نه «قانون شکنی»های جوانان، نه انتشار نقد، داستان و شعر در مخالفت آشکار و پنهان با سیاست‌های فرهنگی اسلامی، نه انتقادات، لطیفه‌ها و کنایه‌های تند و تیز مردم در صف‌های بی‌شمار جمهوری اسلامی، نه غرور زنان سرسختی که به بهانه‌ی نشست‌های زنانه، روز جهانی زن را گرامی می‌دارند، نه... - هیچ یک - نشانی از انقلاب بر خود ندارد. «حتا دانشگاه، این سنگر همیشه پرخروش آزادی خاموش شده است». برای اینان، انقلاب تنها زمانی واقعیت می‌یابد که انبوه بی‌شمار توده‌ها به آوردگاه نهایی گسیل شده باشند. اما انقلاب، در همین زورآزمایی‌های روزمره، در «نافرمانی»های درشت و ریز، در خواندن‌ها و اندیشیدن‌های خاموش، در اعتصاب‌های نادیرپا و در تظاهرات کوچک و بزرگ است که نطفه می‌بندد.

خیزش خودجوش دانشجویی تیر ماه ۱۳۷۸ در ایران ملت‌هت جمهوری اسلامی نوید تلاش برای پایان دادن به حاکمیت خفقانی ۲۰ ساله می‌دهد. حاکمیت مخوفی که ۲۰ سال است جامعه‌ی ما را زیر فشار خود قرار داده، پیکرها بر خاک افکنده، گلوها فشرده، فریادها خفه کرده، و جانها به تبعید فرستاده است. آتش این خیزش اخیر،

از جرقه‌ی کوچکی برخاسته که هدفش، اجرای قانون در چارچوب سامان حاکم - یعنی مخالفت با توقیف روزنامه‌ی سلام - بود. دانشجویان معترض، تحت حمایت خودروهایی پلیس، مسیری کوتاه را درنوردیدند. اما واکنش حزب الله حکایت از آن داشت که آنان یک گام عقب نشینی را با از دست دادن کامل کنترل برابر می‌دانند. زبانه کشیدن آتش از درون خوابگاه کوی دانشگاه تهران - یعنی به میان نسل دست پرورده‌ی انقلاب اسلامی - و سرایت آن به بیرون از نرده‌هایی که دانشگاه را از جامعه جدا می‌کند، و پا گرفتن شعله‌هایی دیگر نه فقط در خیابانهای تهران، که در دیگر شهرهای ایران، جملگی نشانگر آن است که هراس حاکمان اسلامی از مبارزات دانشجویی و مردمی بی دلیل نیست. ۲۰ سال اختناق و سرکوب شرایطی به وجود آورده که می‌تواند هر جرقه‌ای را به شعله‌ای «نظام» سوز تبدیل کند. ۲۰ سال زیر پا گذاشتن ابتدایی‌ترین حقوق بشری حساسیتهایی را آفریده که می‌تواند «بی خطر» ترین و قانونی‌ترین خواسته‌ها را به مطالباتی تبدیل کند که شالوده‌ی دولت اسلامی را فرو شکند. دعوت رییس‌جمهور «قانون گستر» به آرامش - که تظاهرکنندگان آن را رد کردند - دلیل دیگری بر این مدعاست که «میان‌روی» رییس‌جمهور، ترفندی برای حفظ «نظام» است و «آزاداندیشی» و «آزادخواهی» او تنها در چارچوب باید و شایدهای «مصلحت نظام» معنا دارد. هنگام رو در رویی با فشارهای «خطرناک» توده‌ای، خاتمی به حفظ قانون همان نظامی برمی‌خیزد که هر جا لازم ببیند، قانون شکنی می‌کند و هر جا ضرور افتد، به ضرب چماق «قانون»، حقوق شهروندان را نقش بر زمین می‌کند. وحشت دولتمردان تندرو و کُندروی جمهوری اسلامی از رشد این خیزش خودجوش بی دلیل نیست. ۲۰ سال حاکمیت سرمایه‌داری اسلام مردان چه حاصلی جز بحران اقتصادی، بیکاری، اختناق، وحشت، خشونت، آوارگی، گرسنگی، محرومیت، نفی ابتدایی‌ترین حقوق فردی، سانسور، اعدام و مرگ به همراه داشته است؟ چگونه می‌توان از این رشته‌ی در هم تنیده‌ی نادانی، نابرابری و ستم رهید جز آن که آن را یک سره به دور انداخت؟

در چنین بحرانی که مشروعیت کلی سیستم مورد اعتراض توده‌ها قرار می‌گیرد، پردازشی نوین به خواسته‌ها و نیازها بیش از پیش ضروری است. جنبشهای انقلابی سده‌ی بیستم در ایران، به رغم مبارزات سرسخت‌ترین آزادیخواهان کشورمان، به شکست منجر شده است. بسیاری از اندیشمندان و مبارزان داخل و خارج به بررسی این جنبشها و تجزیه و تحلیل شکستها پرداخته‌اند. یکی از درسهایی که از تجربیات پیشین می‌توان گرفت آن است که نفی آنچه نمی‌پسندیم تضمینی برای برقراری روابط ایده‌آل نیست. نباید گفتگو درباره‌ی خواسته‌هایمان را تا فردای ناروشن روز پیروزی به تعویق اندازیم. جامعه‌ی فردا را بی شک فرداییان و در روند روابط عینی زمان و مکان خود می‌سازند؛ اما برای ما امروزیان که برآنیم سهمی در میسر ساختن فردا داشته باشیم، ترسیم چنان جامعه‌ای از هم امروز ضروری است. اگر برآنیم که فردا، تکرار روزهای پارتین و پیرارمان نباشد، اگر می‌خواهیم فردایی پی افکنیم که نادانی، نابرابری، خشونت و ستم را برنتابد، از هم اینک که در آغاز ایستاده‌ایم، باید پایان پندارها و کردارهایی را از خودمان شروع کنیم، باید به آغاز روابطی بیندیشیم که با هنجارهای بینش و کنش سیاسی-اجتماعی امروز تفاوتی کیفی دارد.

تداوم تاریخی ضرورتی انکارناپذیر است. بهره گرفتن از تجربه‌ی پیشینیان از ما انسانهایی می‌سازد تاریخی که از حساسیتها، آرزوها، شرایط، امکانات و کمبودهای جامعه‌ی خود آگاهند. «انسان تاریخی» در پهنه‌ی روابطی زندگی می‌کند که برآیند دیروز، امروز و فردای او و مردمش است. اما تداوم تاریخی، چنین موجودی را به تکرار پیشینیان محکوم نمی‌کند. گذشته، زندان ما نیست، زمینه‌ی فعالیتهاست. انسان، سازنده‌ی تاریخ خویش است. آن که تاریخ را تکرار می‌کند، سنگواره‌ای زندانی تاریخ است، نه سازنده‌ی آن. اما برای آن که تکرار تاریخ جای تداوم آن را نگیرد، باید آگاهانه گذشته را به نقد کشید. در این جا، تداوم تاریخی در گسست است که معنا می‌یابد.

پس، در آغاز راه، پایان دادن به پندار و کردار گذشتگان ضروری است، پندارها و کردارهایی که ما را به تنگناهای کنونی رسانده‌اند. از همین روست که تکرار شعار «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» در تظاهرات دانشجویی، پژواک آوای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را در خاطره‌مان زنده می‌کند و بی‌درنگ زنگ خطری را به صدا درمی‌آورد. چه، شعارهای هر جنبشی چکیده‌ی مطالبات آن جنبش است. نمی‌توان از شعارها و مفاهیم انقلاب اسلامی استفاده کرد ولی امید دستیابی به نتایج متفاوت را در دل پروراند. خفقان و خشونت برآمده از انقلاب اسلامی از شعارهایی که چکیده‌ی پندار «جمهوری اسلامی» بودند جدا نیست. اگر هدف مبارزاتی ما خلق دنیایی نوین است، نمی‌توانیم شعارها و مفاهیم قدیمی را به کار گیریم، مگر آن که تجربه‌ها، آموخته‌ها و آمال امروزمان بر کارآیی آن شعارها صحنه گذارد.

شعار اسلامگرایان انقلاب ۱۳۵۷ درباره‌ی ارتش را به خاطر آوریم: «به گفته‌ی خمینی / ارتش برادر ماست»، «ما به شما گل می‌دیم / شما به ما گلوله».^۱ در این شعارها، ارتش «برادر ما» خوانده می‌شود و از «برادر ارتشی» می‌پرسد «چرا برادرکشی؟» شعارهای همانان - به ویژه از زمانی که جمهوری نوپا آشکارا به کشتار جمعی مبارزان و مخالفان مشغول شد - همچنین هشدار می‌داد که «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت». بدین گونه، «قهر انقلابی» و «خشونت» در شعارهای اسلامگرایان چنان مخدوش شد که خشونت و کشتار، جای قهر انقلابی را گرفت. ارتش، ارگان سرکوب طبقاتی است، نه «برادر» زحمتکشانش. ارتش و سازمانهای نظامی - اطلاعاتی دولتی در متن سامانه‌ای معنا دارند که در آن، گروهی بر گروه دیگر حاکمیت دارد و برای سرکوب آنها شمشیر تیز کرده است. ارتش جز این نمی‌تواند که در برابر گل، گلوله دهد. ولی در شعار «ارتش برادر ماست»، نقش ارتش در استحکام و ابقای ساختار ستمگری پنهان است. ارگان سرکوبی که رو در روی توده‌ها قرار می‌گیرد، «برادر» آنها خوانده می‌شود تا دیگر بار، در سامانه‌ی جدید ستمگری، سر بر آورد و توده‌های زحمتکش را هدف گیرد.

^۱ نگاه کنید به بررسی زنده یاد محمد مختاری از شعارهای انقلاب: «بررسی شعارهای دوران قیام»، کتاب جمعه، شماره‌ی ۲۰ (۶ دی ماه ۱۳۵۸): ۵۴-۴۲ و کتاب جمعه، شماره‌ی ۲۴ (۴ بهمن ۱۳۵۸): ۲۶-۱۰۲.

بی تردید «برادران» ما نیز در ارتش بودند و اسلحه‌هایی را بر دوش کشیدند که بر مردم نشانه می‌رفت. نهیب زدن بر آنان و رویارو کردن آنان با گزینشی میان زحمتکشان و حاکمان، گام مؤثری در چیرگی بر ستمگری است. لیکن وقتی میان ارتش به عنوان ارگانی سرکوبگر و سربازان زحمتکشی که در ارتش خدمت می‌کنند تمایزی قایل نشویم، ارتش را در قامت سرباز و همافر می‌بینیم و در کنار آنها، به ارگانی پناه می‌دهیم که ما و آنها را - با هم - سرکوب می‌کند. بدین گونه، قهر انقلابی، که باید ارگانهای ستم و استثمار را هدف قرار دهد، از برنامه‌ی مبارزاتی حذف شد تا نهادهای وحشت و کشتار در امان بماند. از سوی دیگر، اما، با شعارهایی چون «می‌کشیم، می‌کشیم، هر که برادرم کشت» سامانه‌ای پایه‌ریزی شد که کشتن و سرکوب را قاعده‌ی زندگی کرد. دیگر نه قهر انقلابی علیه ارگانهای ستم، که «قصاص» از قاتل «برادر» حکم راند. اگر چنین تمایزی در گرماگرم انقلاب ۱۳۵۷ کدر جلوه می‌نمود، از پس ۲۰ سال تجربه‌ی جمهوری اسلامی زلاتر از پیش به چشم می‌آید.

با این همه نابجاست اگر اشتباه و پریشان‌اندیشی آن روزها را تنها به سبب شگردهای زیرکانه‌ی اسلامگرایان بدانیم. باید به باورهایمان بیندیشیم. باید به خود آییم که در فقدان آگاهی از سامانه‌ی ستمگری، خشم از ستمی که بر ما می‌رفت ما را در برابر شعارهای خشم‌آگینی خلع سلاح کرد که، همزمان، دشمنان ما و ما را به کشتارگاه کشاند. باید از خود بپرسیم چرا حتا برای آنانی که از ویژگی ساختاری ستمگری و نقش ارگانهای سرکوب آگاه بودند، طغیان خشم امان نداد که سدی علیه خشونت به پا کنند؟

به همین سبب ضروری است که از هم اکنون، پندار و کردارمان، دوری جستن از خشونت باشد. احترام به آزادی و دموکراسی تنها در شیوه‌ی رفتار ما با آنانی که غیر از ما می‌اندیشند و عمل می‌کنند معنا دارد. با کشتار «برادر» باید مبارزه کرد؛ آن که «برادرم کشت» مسؤول کردار خود است. ولی برای برپایی نظامی نو، ضروری است میان مبارزه با کشتارگری و کشتارگر و «کشتن» قاتل «برادر» تمیز قایل شد تا مبدا دور دیگری از خشونت را تولید کنیم. باید ساختار خشونت و ستم را بشناسیم و با آن مبارزه کنیم، نه آن که در چارچوب آن ساختار، خشونت را علیه خشونت به کار گیریم. در همین گرماگرم آغاز، باید لغو بدون قید و شرط مجازات اعدام را بخواهیم و با حل اختلافات فکری و سیاسی از راه ترور مبارزه کنیم.

شعار «می‌کشیم، می‌کشیم، هر که برادرم کشت» از دل کینه‌ای ۲۰ ساله سر بر آورده است، اندوه کشتار دگران‌دیشان در زمستان ۱۳۷۷ را در خود دارد، و طغیان خشم دانشجویانی است که پیکر بی‌جان همکلاسیهای خود را در آغوش فشرده‌اند. بی تردید در چنین شرایطی، کنترل شعارهای خودبه‌خودی در پاسخ به خشونت دولتی امری دشوار است که مستلزم بردباری است. این همه، اما، نباید ما را از گفتگوی خردمندانه با هم‌زمانمان بازدارد. هدف ما نه تنها باید دور کردن خشونت «آنها» از «ما»، بلکه **پایان دادن به خشونت** باشد. شعار «می‌کشیم، می‌کشیم، هر که برادرم کشت» به جای آن که ما را رو در روی حاکمیت قرار دهد، به جای آن که خواستار روشن شدن آن باشد که دستور حمله را چه کسی و از چه ارگانی صادر کرد، به جای آن که نقش چنین سرکوبهایی را در استمرار سامانه‌ای بی‌دادگر و خونریز دریابد، به جای آن که مکانیسمی عادلانه برای پیگرد و محاکمه مجرمان ارائه

دهد، «عدالت» را به مضحکه‌ی قصاص تبدیل می‌کند.

بی‌گمان برای رو در رویی با سامانه‌ای ستمگر باید با ارگانهای سرکوب آن سامانه مقابله کرد. اما ساده‌لوحانه نیز خواهد بود اگر بپنداریم می‌توانیم از راه کشتن «آن که برادرم کشت»، جامعه‌ای بری از خشونت بسازیم. هر عمل خشونت‌باری که از ما سرزند، حتی اگر ضروری باشد، گوشه‌ای از باورهای انسانی ما را زیر پا می‌گذارد و ما بدون ارزیابی جدی و نقد همه‌جانبه‌ی این خدشه به منظور پیشگیری آینده نمی‌توانیم جامعه‌ی انسانی و ایده‌آل خود را بنا کنیم.

شعار «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» همچنین یادآور ویژگی دیگری از انقلاب ۱۳۵۷ است. انقلاب اسلامی، به رغم شرکت چشمگیر زنان، انقلابی مردانه و مردسالار بود. «غیرت مردانه» برای «رهانیدن» ایران از چنگ «فساد» به میدان آمده بود. تقابل میان مردانگی و زنانگی («زنها به ما پیوستند / بی‌غیرتها نشستند»)، برابر انگاشتن پلشتی رژیم پهلوی با مردی بی‌غیرت (شاه) و زنی بی‌عفت (فرح) که وظیفه‌اش، ارضای نیاز جنسی دشمن (کارت‌ر) است («فرح پاشو جا بنداز / کار جیمی رو راه بنداز») به عریانترین شکلی در شعارهایی مطرح شده‌اند که «بازگوی خصلتهای گروه‌های لمپنی یا برخورد‌های عوامانه با مسائل است»^۲؛ با این همه، نمی‌توان چنین شعارهایی را از درک مردسالار رهبری از خصلت و وظیفه‌ی انقلاب اسلامی و ساختار زن‌ستیز جامعه‌ی اسلامی جدا دانست. «شعارهای لمپنی» تنها بیان بی‌پروا و مستقیم فلسفه‌ی جنسیتی اسلامگرایان بود. در شعارهای «رسمی» انقلاب چون «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» و «توپ، تانک، مسلسل / دیگر اثر ندارد / به مادرم بگویید / دیگر پسر ندارد»، فقط مردانند که به انقلاب می‌پیوندند و حساب خون ریخته‌ی برادرانشان را با مردان برادرگش تسویه می‌کنند - مادران شکیبا فقط سوگوار «پسران» می‌شوند.

شعارهایی چون «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت»، «برادر دانشجو، اتحاد، اتحاد» و «چوب و چماق و چاقو / دیگر اثر ندارد / به مادرم بگویید / دیگر پسر ندارد» در خیزش دانشجویی تیر ۱۳۷۸ خطر بازتولید انقلاب مردم‌دار دیگری را هشدار می‌دهد. باز هم طغیان خشم از خونهایی که بر خاک ریخته‌اند، می‌رود تا قصاص را بر قهر انقلابی چیره کند و از خاطر بزداید که به خون تپیدگان اخیر، تنها دانشجویان مرد نبوده‌اند؛ از خاطر بزداید که ۲۰ سال است که زنان، بار سنگین مبارزه با رژیم را بر دوش کشیده‌اند که از هر فرصتی برای تحدید آزادیهای آنان استفاده می‌کند؛ از خاطر بزداید که حاکمان اسلامگرا، نه تنها «برادران» ما، که زنان بسیاری را نیز بر خاک افکنده‌اند؛ و از خاطر بزداید که رژیم اسلامی، سامانه‌ی ستمگری مردسالاری را تقویت کرده است. ولی باید به جای قصاص قاتل «برادر»، به نابودی سامانه‌ای بیندیشیم که نابرابری، استثمار، ستم و کشتار را بر پا نگه می‌دارد، در غیر این صورت، انقلاب، به جای تضمین آزادی زنان، «حفاظت ناموس» و «پاسداری» - یعنی کنترل - زنان را وظیفه‌ی خود می‌کند. به کار گرفتن شعارهایی که رزم انقلابی را به حد

^۲ مختاری، «بررسی شعارهای دوران قیام»، کتاب جمعه، شماره‌ی ۲۰: ۵۱.

تسویه حسابهای مردانه پایین می‌آورد یا زنان را با انقلاب بیگانه می‌کند یا آنها را در اردوی انقلاب، به بی‌گاری می‌خواند. از هم اکنون باید از به کارگیری شعارها و نمادهایی که انقلاب را مردانه و انقلابی را مرد می‌نمایند پرهیخت.

ضرورت چنین نکته سنجی‌هایی به ویژه آشکارتر می‌شود اگر به شعار دیگری بیندیشیم که در تظاهرات دانشجویی اخیر طنین افکننده بود: «آزادی اندیشه، همیشه، همیشه». برابری اجتماعی جز در پناه آزادی ممکن نیست، همان‌گونه که صحبت از آزادی برای همگان در اجتماعی که به برابری انسانها و دموکراسی واقعی نمی‌نهد جز ژاژخایی نیست. به همین سبب نیز مبارزه برای آزادی از مبارزه برای برابری جدا نیست. با این همه نمی‌توان در هیچ جا، به ویژه در کشور استبدادزده‌ای چون ایران، مبارزه برای آزادی را امری ساده تلقی کرد. برای دستیابی به آزادی، نخست لازم است به معنای آزادی بیندیشیم و باورهای مرسوم را مورد انتقاد قرار دهیم.

در فرهنگ سیاسی ما، حتا در میان آزادیخواهان، همواره ترسی از آزادی وجود داشته است. هراسان و وحشتزده از واکنش دشمنان آزادی، همیشه در پی توجیه خود بوده‌ایم که «در آزادی، افراط نخواهیم کرد». به این ترتیب، به آزادی نرسیده، حد و حدود آن را مشخص می‌کنیم. اما حدود آزادی را تنها انسانهایی برابر و آزاد که از حق آزاد اندیشیدن و آزاد گفتن برخوردارند و در روند گفتگوی سازنده‌ی اجتماعی می‌توانند تعیین کنند، نه انسانهایی ترسیده، هراسیده و دهشتزده که هرگز طعم شیرین آن را نچشیده و در تاریکی استبداد، کورمال کورمال باید هم آزادی را بکاوند و هم جان پناهی در برابر تیر دشمن بسازند. از دل چنین شرایطی، ما فقط می‌توانیم آغازگر گفتگویی پایان ناپذیر درباره‌ی آزادی و دموکراسی باشیم. تا زمانی که اندیشه و اندیشیدن از بند و زنجیر سیاسی و نیز از بند و زنجیر قالبهای ذهنی آزاد نباشد، یعنی، تا زمانی که اندیشه نتواند بنیانهای خود را مورد نقد و بازسازی همه‌جانبه قرار دهد، نمی‌توانیم جز شناختی ناقص از آزادی داشته باشیم. اگر انسانها نتوانند رها از بندهای طبقاتی، قومی، جنسیتی و جنسی به خلق زندگی خود بپردازند، آزادی جز آرزویی دست‌نیافتنی نیست. اگر انسانها نتوانند آمال، هدفها و خواسته‌های خود را به گونه‌ای بیان کنند که به گوش همگان رسد، آزادی معنایی ندارد. و تا انسانها نتوانند گفتار و بودن متفاوت یا مخالف را با اندیشه‌ای باز و به قصد شناخت بیشتر و گسترش آزادی بشنوند و بنگرند، آزادی به بار نمی‌نشیند. فرسنگها راه است میان مجال نفس کشیدن به «دگراندیشان» دادن تا حق «دگراندیشی» و «دگربودگی» را قاعده‌ی زندگی کردن. آزادی جز از راه چندآوایی و چندگونگی معنا ندارد. حتا آن‌گاه نیز «حدود» آزادی جز توافقهایی موقتی نمی‌تواند چیز دیگری باشد، توافقهایی که در پرتو آگاهی بیشتر متحول می‌شود و تغییر می‌کند. حرکتی که از آغاز سلاح «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» را برگزیند هیچ تضمینی برای آزادی ندارد.

آزادی هدیه‌ای ساخته و پرداخته نیست که گروهی خیرخواه به جامعه پیشکش می‌کنند. آزادی، رابطه‌ای اجتماعی است که در روند تکامل آزادی‌یستن شکل می‌گیرد، تنگنای عینی اجتماعی را بازمی‌یابد، سدها را می‌شناسد و برای از میان برداشتن آنها مبارزه می‌کند. به همین سبب، مبارزه برای برقراری آزادی تازه از فردای

پیروزی مبارزه‌ی آزادیخواهان شروع می‌شود. پیروزی مبارزه‌ی آزادیخواهان به معنای برقراری آزادی نیست. ولی آزادی آن درخت تنومند فرداست که ریشه در امروز دارد. نمی‌توان فردا در سایه‌ی درخت آزادی آرام گرفت اگر امروز نهال آن را نکاریم. به گمان من، خطاست هرگاه آزادی را تنها حقی بدانیم که دیگران از ما دریغ می‌کنند. استبداد، تنها به یاری سرنیزه آزادی را از شهروندان سلب نکرده، بلکه سلطه‌ی خود را با گسترش فرهنگ استبدادی نیز میسر می‌کند. به همین سبب، همه‌ی ما دیکتاتورهای کوچکی را در پندار و کردارمان داریم که ما را هم استبدادپذیر می‌کند و هم مستبد. مبارزه با آن دشمن بیرونی بدون نبرد همزمان و بی‌امان با این دشمن درونی به پیروزی نخواهد رسید. به عبارت دیگر، ما نه تنها راه حل مسأله‌ایم، صورت مسأله نیز هستیم. اعتقاد به «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» ما را بر مسند قضاوت می‌نشانند پیش از آن که مجال به خود اندیشیدن داشته باشیم.

می‌شود در فقدان آزادی گریست و در از دست دادن آن به پا خاست؛ اما تضمینی نیست که این مبارزه در پی برقراری آزادی باشد. می‌توان از محرومیتهای ناشی از نابرابری اجتماعی شکایت داشت، بی‌آن که در پی ریشه‌کن کردن نابرابری بود. می‌توان آزادی را برای خود خواست بی‌آن که خواهان آزادی بود. به همین دلیل، هر صدای آزادیخواهی می‌تواند دلفریب و هوشربا باشد، بی‌آن که تضمینی برای فردایی باشد سزاوار و زینده‌ی آدمی. پس، پیش از آن که از بانگ آزادیخواهی به وجد آییم، لازم است از خود و از دیگران پرسیم که آنان آزادی را در چه می‌دانند و برقراری آن را در چه روندی ممکن می‌کنند. آزادی از راه چندآوایی و چندگونگی معنا می‌گیرد. تا زمانی که همه‌ی ستمدیدگان نابرابری‌های اجتماعی و همه‌ی محرومان آزادی حق دفاع از خواسته‌ها و آرمانهای خود را نداشته باشند، نمی‌توان به پیروزی آزادی امید بست. از همین رو، آن جنبش آزادیخواهی که به هر دلیلی، چنین حقی را چه در صفوف مبارزان خود و چه در میان توده‌های مردم به رسمیت نشناسد، به آن گردن نهد، و برای برقراری آن نکوشد، نمی‌تواند پرچمدار مبارزه‌ای پیشرو و آزادیخواه باشد. آزادی، تکرار می‌کنم، موهبتی نیست که در فراداهای دوردست آینده به آن دست می‌یابیم، رابطه‌ای است که ریشه در هم‌امروز و همین‌جا دارد.

چه بسیار آزادیخواهان که بگویند «وقت این حرفها نیست؛ جای این صحبتها نیست». اما چه زمان و کجا باید این حرفها را زد و دلنگرانیها را بروز داد؟ چه زمان و کجا باید به شرایط پاگرفتن نهال آزادی اندیشید تا غول استبداد دیگری از دل مبارزاتمان سر بر نیآورد؟ از خاطر نبریم: در همین جزئیات است که آزادی و برابری ایده‌آل انقلاب فدای منافع گروهی قدرت طلب می‌شود. آزادی اندیشه، همیشه، همیشه.